

کتابخانه ملی

۱۰۰۰۳-۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجرعه ۱- احوال بعضی اولاد ۲- بیان سید ۱- اولاد  
 مؤلف ۳- دکتر بعضی لیدر صلا و در مقام کمال طائف و طائف

شماره ثبت کتاب ۸۶۴۴۲

موضوع ۱۰۵۹۵

شماره قفسه بلور منی شد ۶-۲۷

بازدید شد ۱۳۸۴

بازدید شد ۱۱/۲۵

خطی - فهرست شده ۱۰۵۹۵





کتابخانه ملی افغانستان



مجله - فهرست

۵۹۵



کتابخانه باقر ترقی

شماره ۴۱



خطی - فهرست شده

۵۹۵





و بتسعين  
بسم الله الرحمن الرحيم

لقد سبوا بقمان مرصاق مخلوقا و در زمان خود در بکام  
خواجگ بصري در کتب تواریخ مذکور است که او در  
الهی استفاده از جبار و لایت تاب مرضی علی السلام  
نموده و خلیفه آنجا بوده و از برکت صحبت امام شافعی  
حضرت امام علی بن ابی طالب نیز داشته مسافر کمالش  
زیاده تر از این است که حاشا لکم تواند نمود در  
التواریخ نوشته که در زمان سلطنت هشتمین امیر  
مروان بغرة شهر حبس میسده دده هجره خواجگ

بسم الله الرحمن الرحيم  
و بتسعين



علیه الرحمه وفات یافت مدت حیانتش نشتاد و  
سال بوده ذکر را ابو بصیر رحمه الله علیه و صیر چهارمین  
پرخود بوده ابتدا او را ابو گویند یکی از تلامذع با کمال  
خواجگ بصیر رحمه الله علیه بوده تا وقتیکه آن ستوده  
صفات با کمالات در مجلس و خط خواجگ حاضر نیامدی  
خواجگ نظر از من کشیدی و بو عظم مشغول فندی در کتب  
تواریخ نوشته اند که بار در بصیره قوط عظیم رود او را  
او را متفرق شدند را ابو بصیر طالع در آن وقت دور  
بکند درم بغرة و حجت را ابو بصیر هر روز خدمت مولای خود  
کردی و در روز فوزه در شهر تمام شب نماز گذاردی  
و در سجده نماز حجت کردی که خداوند اینچوایم که کیفیت





و پیستین  
بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب بقیام حقایق نوحه و در روانی و در باب در کمال  
خواجسته بصیری در کتب تواریخ مذکور است که او در  
الاستفاده از جنات و الایات با مرقضی علیه السلام  
نموده و خلیفه آنجا بوده و از برکت صحبت امام تقی  
حضرت امام علیه السلام فیض نام بردشته و با کمال  
زیاده تر از این است که حامد جهانگشای تواند نمود و در  
التواریخ نوشته که در زمان سلطنت پسران علی  
مردان بغره شهر حبش میسروده و بجز خواجسته

تواریخ حقایق

علیه الرحمه وفات یافت مدت حیاتش شصت و دو  
سال بوده ذکر را بوجه بصیر رحمه الله علیه و صریحاً  
پرخود بوده لهذا او را بوجه گویند یکی از تلامذع با کمال  
خواجسته بصیر رحمه الله علیه بوده تا وقتیکه آن ستوده  
صفات با کمالات در مجلس و خط خواجسته حاضر نیامدی  
خواجسته نظر این کشیدی و بوجه مشغول نشدی در کتب  
تواریخ نوشته اند که بابر در بصره قوط عظیم رود و در  
او طبعی متفرق شدند را بوجه بدست ظالمی در افتاد و در  
بگذردم بغره و خدمت را بوجه همه روز خدمت مولای خود  
کردی و هر روز روزه داری و تمام شب نماز گذاردی  
و در سجده مناجات کردی که خداوند این خواجسته که کعبه



از ذکر و فکر و عبادت و پرستش تو علاقه بناشتم ای حکیم  
 که شسته اختیار بدست من نیت مطیع و فرمان پذیر  
 دیگر بوده ام شرف و جاهش منباحت او گوش در نیت  
 ترس خدا بر دوش غالب آمد همان روز او را از ذکر در آنچه  
 شرف و روز بیا دحق مشغول بودی تا آنکه ایام حیات او سپر  
 گشت و در زمان ابوالعباس عبدالمدین محمد که خلیفه عباسی  
 بود در سن یکصد و <sup>۱۳۵</sup> پنج هجری بر حمت حق بیعت  
**ذکر حضرت صالح ع** یکی از مردان و خلفای **خواجگ نصیر**  
 در عهد خود یکی از اقطاب و اصحاب حق بوده **ذکر حضرت خواجگ**  
**کریمی** او استاد سری و توفیق است بمقتضا اخلاق  
 باین فرقه متوجه بودی و باین قوم مدارات و مواسات

باین

نمودی چون او وفات یافت هر قومی دعوتش کرد  
 که بموجب رسم و آیین خود بجهیز و تکفین او نماید خادم  
 خواجگ گفت که حضرت فرموده است که مردم قومیکه  
 جنازه مرا بردارند من از آن قوم باشم چنانکه پنج قوم  
 جنازه او نتوانستند بردارند الا اهل اسلام جنازه  
 بردارند و نماز خوانند **نکاح سپردند ذکر خواجگ باین**  
**قدس سر العزیز** نام که همیشه طیفور جدوی گبر بود بدست  
 ازلی شرف اسلام دریافت او در خدمت حضرت  
 امام جعفر صادق علیه السلام حاضر بود روزی امام او را  
 اشارت فرمود که از کتاب از طاق فرود آر گفت  
 کدام طاق امام فرمود در نیت در از طاق را نذیه



گفت حقیقت با که این کتاب در وقتیکه من بکبریت  
 تو حاضر باشم برای نظاره سر بردارم امام علیه السلام  
 فرمود که اکنون کار تو بمرتب عالی رسیده بدست خود  
 خرقه بپوشانید و بقریه یطام اورا فرستاد مدت  
 چهلش صد و سه سال و بقول بقیاده سه سال بیرون  
 لفظ الله بر زبان و بجوار حرمت حق بپوست گاه گاه  
 فکر شعر هم میفرمود این رباعی از او است **ربعلی**  
 ای عشق تو گشته عارف و عامی را  
 سود این تو گم کرده نگو نامی را  
 شوق لب میگون تو اور درون  
 از صومعه بانیز یطامی را

و این

خواججه ضحید رحمه الله علیه اصلش از نهاوند و همداستان است  
 و مولد او بغداد و بدست فغی داشت حرید و خولبر زاده  
 حضرت سمری سقطی است رحمه الله علیه و اورا طائوس العلماء  
 و سلطان المحققین و سید اقطافه میگفتند کمالات  
 او افزون تر از این است که بقیه علم در آید چون  
 وقت رحلت او قریب آمد و ضو کرده بمصلاد آمد  
 و بسجده نهاد و زار زار میگردد گفتند ای سید  
 این چه وقت گریه است گفت جنبید هیچ وقت محتاج تر  
 ازین ساعت نشده و در آن حال بقیاده ای از سوره بقره  
 خوانده خاموش شد گفتند چرا از ذکر الله زبان برکت  
 کردی گفت هرگز خاموش نگردم پس بسم الله الرحمن الرحیم



خطی - فهرست  
 ۵۹۵



بزبان آورد و جان بحق تسلیم نمود **برخی از احوال حضرت**  
**پیر دستگیر قدوة الاولیا امام الاتقیاء معنوق ابن جناب**  
**حضرت شیخ ابو نوح مولیای عتیقه القادری رحمة الله**  
**کامله شامله علیه وعلینا جمیعاً ولفعنا بروحه المبارکة و برکاته الکامله**  
 زکات نجاب بقدر س آب بده بنیت بجناب امام مہام حضرت  
 حسن علیہ السلام و بیا زده بنیت بجناب قدس و لایت  
 پیشوا امام رہنما خام و عام امام لکین قدوة الاتجمعین  
 اید المؤمنین حضرت مفید حجت مرتضی علی علیہ افضل التحیة  
 و تسلیم و اعراض علیا برة و حسنة میر سکین حضرت در بیان  
 بود و ان مقصوبت از بغداد هفت روزه راه بدرین  
 کوه جودی که گشتی حضرت نوح پیغمبر علیہ السلام بر آن کوه قرار  
 یافت

طالع

کمالا و کرامات آنجناب کجہ بدیت که اگر شمره از ان حواله  
 قسم شود دفتر اطلاق گردد و ولادت آنجناب در سن چهار  
 و هفتاد و یک هجری و ایام حیات آنجناب نبود و کسب  
 و انتقال آنجناب در سن پانصد و شصت و دو و هجری  
 در زمان خلافت ابوالمظفر یوسف واقع شده فرار شد  
 و بغداد است شاعر تاریخ ولادت و وفات و ایام  
 آنجناب کرامت آب درین یک شعر گفته **بیت**  
**حیاتش کامل و عاشق تولد**

۹۱ ۲۷۱  
 وفاتش در ان زمعتوق الهی  
 ۵۶۲  
**محمی الدین عرب** لقب شیخ از اولاد حاتم طائی است  
 زیار از و دیت و پنجاه کتاب از تصنیفات آن بزرگ است

خطی - فهرست  
 ۵۹۵



ولادت ایشان در قصبه سیدیه که از بلاد اندلیس است  
 بر روز دوشنبه هفدهم رمضان المبارک سن ۵۴۰<sup>شخصیت</sup>  
 و وفاتش در شب جمعه دوم ربیع الثانی سن ۶۳۸<sup>شخصیت</sup>  
 و هشت در زمان خلافت ابو جعفر منصور واقع شده  
 بیرون دمشق بدین کوه صالح مدفون شده در عهد خود  
 به کمالات صور و معنوی سعید بل بود **حضرت شیخ شهاب الدین**  
**سهروردی** که از اولاد محمد بن ابوبکر صدیق خلیفه  
 اول از خلفاء راشدین رضی الله تعالی عندهم است بخدمت عم بزرگوار  
 شیخ ضیاء الدین ارادت در ثرت در تمام ایام حیاتش  
 هیچ سنتی از سن رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از وفات  
 نشده در روز چهارشنبه غره محرم ششصد و دو

در زمان خلافت

در زمان خلافت ابو جعفر منصور حکیم والده سلطان صلاح الدین  
 بهر و هشت سالگی در مسجد جامع حلب به نبهادت رسیده  
**حضرت خواجه عثمان** را در جمیع علوم صوری و معنوی بهره  
 تمام در ثرت مسکن خواجه در ملک خراسان لقصیه  
 که در نواع نیش پور است و بقولی دیار فرغانه که کمالی  
 ملک ماوراءالنهر است خواجه بعد سیاحت بسیار در مکه  
 معظمه موقوف ماند و ثنت شوال ششصد و هفت  
 یچار هجرت حق پور است **ذکر حضرت شیخ فرید الدین عطار**  
**رحمه الله** نام نامی در کسم گزشت این را هم بن اسحاق عطار  
 نیش پوری است در زمان خلافت سلطان سنجر  
 کاشانه در راه شغان در سن با صد و سیزه بقبره کبرکن

خطی - فهرست شده  
 ۵۹۵



که از مضافات نیش پور است تولد یافته درت و نه سال  
 در شهر شادماخ بود و هشتاد و پنج سال در نیش پور گذشت  
 فرمود چندی کتب در سائل از تفیفات او است  
 و جمله شعراش از صد هزار است که شسته شعر شریفش  
 بیکصد چهل و ده سال رسیده بود و از شرفش و نیش پور است  
 میر علی شیر در زمان سلطنت سلطان حسین میرزا بر  
 عمارت عالی تعمیر فرموده **و ذکر حضرت شیخ نجم الدین که در**  
**بیر طریقت اکثر از مشایخ کرام است که امارت و خرق عبادت**  
**پیش در نیت و میر شیخ ولی تراش میگفتند بعلمت سید انیس**  
**و جد بر هر که نظر مبارکش افتادی بر تبه ولایت سیدی بود**  
**است که روز شیخ موصوف با اصحاب خود نشسته بود**

در هواد نبال صعوه

در هواد نبال صعوه گرفته بود تا که نظر بزرگ شیخ بر آن  
 بر افتاد صعوه را از برکت نظر شیخ قوتی حاصل شد که باز را  
 گرفت بصورت شیخ فرود آورده نقل است که روز در حضور شیخ  
 ذکر اصحاب کهنف میگردید شیخ سعد الدین حموی را که یکی  
 از مریدانش بود بخاطر گذشت که پیر و کرامت یافت که  
 صحبت وی در سگ است که این مضمون بصیرت شیخ منگشند  
 بر خاست و در خانقاه رفت و بایستاد تا گاه گوی رسد  
 نظر شیخ بر آن افتاد سگ در وجه آمد و روز از شهر گذرد  
 و بگورستان رفت قریب پنجاه و شش سگ کرد که در حلقه  
 زده نشستند و اصلا اول از بگردن بر و هیچ نخوردند  
 آخر الامر آن سگ منظر نظر حضرت شیخ شده بود بهمان حالت

خطی - فهرست شده  
 595



شیخ فرمودند تا او را دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند  
 و بهین مغرب است که گفته اند **مصراع** .....  
 سگ که شد منظر و بحسب الدین سگان را سرور است  
 درس نشد صد و هفده در نیت یور بدست جنگیز خان  
 عوف هلاکوشهاوت یافت رحم الله علیها و افاض علیها کما  
**ذکر شیخ فخر الدین محمد بن محمد بن علی** اینان خواهرزاده حضرت  
 شیخ شهاب الدین و خلیفه شیخ شهاب الدین ذکر تالیفات و تصنیفات  
 اصلش از نواح مهران در صغر سن حفظ قرآن کرده بلجینی  
 میخواند که اهل مهران فرقیست او بودند در سن هفده سالگی  
 در مدارس مهران مشغول تحصیل علوم بود روزی جماعت  
 قلم در آن موعظه صاحب جمال در آنجا رسیدند تا آنکه

باجای مقام دستند

بدانجا مقام دستند او نزد ایشان حاضر بود و چهره روانه شد  
 عقب ایشان سروریش تراشید و بزرگ ایشان شده  
 راهی شد چون در طمان رسید از صحبت قلم در آن جدا  
 بخدمت شیخ شهاب الدین ذکر تالیفات شیخ مدتی او را بخلوت  
 چون شیخ دریافت که او بمقصود اصلی خود وارد رسید روز  
 بدر خلوت آمده گفت که ای عواقبی بیرون خرام همانم از خلوت  
 بیرون آمده سر بر قدم شیخ نهاد شیخ سرش بر دست  
 و خرقه از تن مبارک کشید و میرا بوشانید و دختر خود را بکجاح  
 او داد از دست پیری بوجود آمد که او را کبیر الدین نام نهادند  
 شیخ شهاب الدین قریب وفات او را خلیفه کرد **ذکر مولانا**  
**جلال الدین رومی قدس الغریز** ولادتش در شهر سمرقند سابع الاول

خطی - فهرست شده  
 ۵۹۵



در ششصد و چهار در پنج واقع شده مرید سلطان  
 بهاء الدین و الدخود است که یکی از خلفای نجم الدین  
 کبری بود و مولانا با شمس الدین تبریز رحمت صادق  
 و ارادت و التیق و شرف چنانچه در نفحات الانس  
 مذکور است که مولانا با شمس الدین تبریز تا مدت <sup>۳ ماه</sup>  
 شبانه روز در خلوت نشست و در عبادت اصلا خود را  
 نگریدند و قدم از در خلوت بیرون نمیدانند و نه کسی را در خلوت  
 کده نشان گذری بود و حجام الدین جللی که باعث تصنیف  
 مشهور شریف است مرید و صاحب سجاده انجمن بود و در  
 کیش بنجم حجاب الاخر در ششصد و هفتاد و دو و بعد از وفات  
 سال و بیست و دو روز بزم <sup>حکومت</sup> القاقان بن بلاکوخان

انتقال نموده

انتقال فرموده ذکر سید نعمت الله <sup>رحمه الله</sup>  
 از سادات عظام است و صف کمالات صوری و معنوی  
 بسیار است و در ششصد و هشتاد و هفت و بقول در  
 سن <sup>۸۳۴</sup> ششصد و سی و چهار در زمان سلطنت شاه رخ  
 مرزا ابوبقیر بغداد و پنج سال وفات یافت و در زمان که  
 از مضافات کرمان است مدفون گردیده میرزا طاهر الدین  
 و میرزا یار و دیگرانش در مهندوستان ملازمت جلالیه شاد  
 در سیده خلی معزز و مکرم شدند چنانچه اصالت خان <sup>خلیق</sup>  
 خان میر میران بخدمت شاه جهان باو شاه قزوین رفت  
 بیشتر داشتند ذکر **خواججه خواجگان حضرت فیضیه**  
**جناب خواججه معین الدین حسن بخاری** قدس سره الغزنی و <sup>رحمه الله</sup>

خلی - حضرت شاه  
 ۵۹۵



والذکر گویش غیاث الدین حسینی بسیار جاه  
 و ثروت بود و ولادت آنجناب در قصبه سحر از مضافات  
 سیستان است والد ماجدش اورا بعبادت پرورده و کلمه  
 ازین دار محنت مدارا فرخت رحلت فرمود **حاصل**  
 که کتابت در وی نگارده که آنجناب **خواجہ عثمان ماروئی**  
 رحمه الله علیه را بابت سال خدمت نموده تشریف فرست  
 دریافت و در زمان حکومت **راجه پتھور ابا جمیر**  
 درآمد و بعد از آن حق مشغول شد روزی **پتھور** مسلمانان را  
 از ملازمان حضرت **خواجہ برنجانید** خواجہ سفارش و سپه  
 نزد **پتھور** آگفت فرستاد **پتھور** قبول کنده **حرفه** لایق  
 گفتن نبود بر زبان آورد چون **کلام** پیش **خواجہ** نقل کرد

آورد

خطی - فهرست  
۵۹۵

فرمودند که **پتھور** را زنده گیر **فتیمه** و دادیم گویند که **پتھور**  
 ایام سلطان مغزالدین از خوین در رسید و با **پتھور** اتفاق  
 مقابله افتاد و بعد محاربات بسیار **پتھور** ازین **پتھور**  
 کردید تاریخ رحلتش **ششم** **حج** **ششم** **نصد** **و** **هجرت**  
 و بعد وفات در همان شهر **جمیر** دفن گشت اکنون **مزار** **نصیر**  
 و مرقد **منیف** زیارتگاه **خواص** **مقام** است **میران**  
**شبهه** **قدس** **راجه** **پتھور** **ای** **عالی** **نزد** **و** **د** **مان** **ایام**  
 زین العابدین علیه السلام است و آنجناب **نور** **شهاب** **الدین**  
 غوری بوده **فصل** **چهارم** **در** **تاریخ** **پتھور**  
 در چهار گلشن **مرقوم** است که با وصف کمالات معنوی  
 در کتب اهل دنیا **مفسر** **مورد** **روز** **یک** **ضروفات** **سلطان**



بسم کفار آند یا رسید فرصت وقت را معتم و غنیمت است  
 سید را در ترتب تا با معده و در از رفتار اندرون قلعه شهید  
 خواجه بزرگ با جماعت آنمیز معمر برید خود بقلعه رفته نماز چهاره  
 آنمیز بزرگوار خوانده هم در انجامه فون ساخت بعد القراض  
 زمان شهادت بولایت شهرت گرفته رفته رفته عزت  
 زیارت گاه خواص و عوام گردید و حال امیر حسین شید  
 خلک سوگند **شیخ محمد الدین صوفی رحمه الله** که از اولاد  
 سعید بن زید بن عقیل رشتی است در موضع سوال که  
 یکی از مواضع ناگور است کونت در است از حقین صحبت  
 حضرت خواجه معین الدین چینه قدس سره الغریز بیره ما بر داشته  
 بر است و نهم ربیع الثانی **۶۴۳** شریف صد و هفتاد و سه

از اندک نظر

خطی - فهرست  
 ۵۹۵

در زمان سلطنت سلطان غیاث الدین بر حمت حق است  
 در ناگور مد فون گردید **که حضرت خواجه قطب الدین مختار**  
**کاکلی گویش** کمان بنجم بن موسی شاد است و او ش  
 قصه است در ماوراء النهر و لغیر گویند که در دیار فغانه است  
 القاب وی نجیقار کاکلی بوده مرید و خلیفه اخط خواجه  
 بزرگ است و بعد خود قطب عالم و پیشوای آدم بود  
 روز دوشنبه چهارم ربیع الاول **۶۴۳** شریف صد و سی و سه  
 که زمان سلطنت شمس الدین التمش بود وفات نمود  
 عمر شریفش لقبولی شرفست **۶۴۳** و چهار سال و لقبولی هفتاد و سه  
 بود و مرقد منورش در جوارد ملی زیارتگاه خواص و عوام است  
**که حضرت محمد دوم جهان یار استید صلاحی است**



سلسله بن میرجعفر مر تضرع من بام علی نقی علیه السلام مشتمل  
 و آواز بخار در طمان رسیده شرف ارادت و خلعت  
 شیخ بهاء الدین حال نمود و در خطبه را و چه سکونت گرفته  
 متناهی گشت از و سریرین بوجود آمدند احمد کبیر  
 سید بهاء الدین سید محمد و از سید احمد کبیر دو فرزند پدید  
 آمدی صدر الدین مشهور شیخ را جو قتال دوم مخدوم جهانیان  
 و ایشان مرید بر خود بوده مدت با جهان نورد فرمودند  
 نیز فکالات فایز شدند و ولادت مخدوم به ماه شعبان سنه  
 هفت صد و هفت بوده و هفتاد و هفت سال در قیامت  
 بوده تاریخ دهم ماه ذی الحج روز چهارشنبه سنه ۱۰۱۵ هجری  
 پنج در آخر سلطنت فیروز شاه وفات نموده در خطبه و

در اول سنه

مدفون گشت در ذکر حضرت شیخ فریدت که شیخ فریدت  
 در عهد خود از عظم و رسیدن حق بود سلسله  
 نیز لقب بفرخ شاه عادل که بادشاه کابل بود فتنه میشد  
 در ایامیکه جنگه خان مملکت ایران و بلاد توران  
 و کابل را خراب کرد از اجداد اجماع شیخ در آن معرکه با مقبل  
 رسیدند قاضی شعیب جدا شد از سرگور و معه اهل و عیال  
 عازم هند و استان شدند چون در قصبه قصور که از مضافات  
 لاهور است رسیدند قاضی را کجا باید شاه در مملکت  
 سرگور که نموده مرض قضا فی مقام که بتوالان که از مضافات  
 ملتان است بنام نامی قاضی شعیب مقرب کردانید و آن سرگور  
 در آنجا طرح اقامت کردند خستند و از جمال الدین سلسله

خطی - فهرست  
 ۵۹۵



خلف قاضی شعری که بعد وفات پدر بنصرتی انعام  
 مامور گردید و در سپهر لوجود آمدند بزرگ ارمنان شیخ فرید الدین  
 و میاگمی آن شیخ فرید الدین مسعود لغیر حضرت فرید شکر گنج  
 و کوه چلی آن شیخ مجیب الدین متوکل و مادر این سپهر در حضرت ملا  
 و حید الدین سمرقندی است و وصف کلمات حضرت  
 شیخ فرید شکر گنج زیاده از آنست که شرح و بیان در آید در  
 بیستم محرم الحکم در ششصد و شصت و نهمه بجز در زمان  
 سلطنت سلطان غیاث الدین یاجی یا قیوم گویان  
 جان بجان آفرین تسلیم فرمود و عشرت نفسش نمود و شکیب  
 بود در قصبه پاک پین مدفون گردید و آنجا بگاه گاه که هم  
 میفرمود و این شعر از آنجا است **شعر**

بگویند که این  
 است

همچو مرغ نیم بسپار در میان خاک و خون بر سر نیم  
**ذکر شیخ علی محمد صابن** قدس سره که از  
 از اولاد نبی است از آن سلسله است بخت بخت بود بفر  
 علیه السلام میرسد خلیفه حضرت فرید الدین گنج شکر است  
 ظهور تصرفات در خاندان خستیه مثل اولاد کسی دیگر کمتر است  
 داده تبارخ سیزدهم ربیع الاول ششصد و هفتاد و دو  
 سلطنت سلطان جلال الدین خلجی بر حجت حق بیست  
 و در موضع کلیر مدفون گشت **شیخ شرف الدین یوسف علی**  
**قلند** قدس الله سینه الغرین مرقد مبارکش در موضع  
 بانی تپ از توابع شاهجهان ابا است نام والد ماجد است  
 محمدرالدین در کتاب شرف المناقب مرقوم است که چهل و ششم



بو علی قلند تواند یافت روز سوم درونیه مرت و در پیش  
 چرم پوشش بر در خانه شیخ آمد شیخ با دست لام عبدیک کرد او  
 جواب داد و گفت شیخ بیه تو مبارکباد بر آیدین و  
 آمد ام شیخ قلند را بر دست آورده در ویش مجردین  
 که مولود مسعود بوسه بر پستان نورانی وی داد و  
 بر زبان را اندک شیخ این پس عاشق خدمت زهارین را  
 با کسی ظاهر مکن القصه قلند ز تربیت یافته بر تنه کمال رسید  
 و یکی از اولیای کرام گشت و آنجا معاشرتمسیر  
 و مولوی روم بود گاه گاه در حالت جذب فکر شعر  
 هم منغیر مود از آنجا است شعر که عشق نبود سی  
 و غم عشق نبودی چندان سخن نغز که گفت و شنود

بنام

تباریح نهم شهر رمضان المبارک منقصد است و چهارم  
 بعد نماز مغرب انشغال فرمود مرآه بر انوارش در قصبه  
 یانی بیت زیارتگاه است **ذکر تشریف حضرت شیخ**  
**نظم الدین** رحمه الله علیه و افاض بر کاتبه لجمع المسدین لیدیه  
 اجداد بزرگوارش از نجار بوده اند سلسله در سخن  
 اکثر از مورخان با میر المؤمنین حسین ابن امام المشرق  
 و المنار رسیدند مولانا علی ابن ابریطالب رضی الله عنهما  
 و کرم الله وجهه منتهی شود و ثابت کرده اند که حضرت  
 حسین است روز آخر چهارشنبه است و منقصد شهر **۲۳**  
 شنند و در بنجال و بعد از طلوع قناب در قصبه بدین  
 متولد شده و معنوق الهی لقب برین و بس تمیز رسیده

خلی - نیرت  
 ۵۹۵



در قصبه از نون تحصیل علوم کرده و چون در مباحثه علوم  
 بر هر یک خلیع میفرمود در نظام الدین محفل سخن شنیدند  
 بعزیزت سالگی از معاملات دنیا دست کشید بجانب  
 قصبه باک پش رفت و از جانب میضاب شیخ فرید  
 الدین شکر کج مستفیض گردیده و مدتی بخدمت سانی  
 حاضر مانع با یار شیخ خویش بدین مرتبه فرستاده  
 از تیار طبع شریف منیف انجمن است **بیت**  
 از تو نتواند بریدن کس با سانی مرا  
 گر نمیداند کسی آخر تو میدانی مرا  
 چو منار که آنحضرت کبر البرکت است تا دونه رسیده  
 در سینه مفتقد و لب و چهارم از لاقی حضرت شرفش

ازین دیوار

گردید چهار ماه و چند روز بصورت مرض کشیده  
 در مفتقد و لب و پنج وفات فرمود و بخوار در تقصیر  
 غیبت پور مدفون گردیده **و نیز فریب که حضرت حقیقت**  
**اکاه شاه بدیع الدین مدار رحمة الله تعالی در کتاب مراتب**  
 مرقوم است که بعضی اوضاع انجمن در نظر تأمل ظاهر  
 برخلاف حکم شریعت نظر آورده اند که در سبب  
 قادر شاه بن سلطان محمود که از بنا یزید و شاه بود  
 کالیجی بخت روز بخدمت انجمن که در کالیجی منور  
 بود حاضر شد خادمان انجمن گفتند که بنوقت ملاقات  
 نخواهند و حکم اطهار اجبار هم نیست که با درویش صحبت دارند  
 لعل غرض عرض کرده که با جوی صحبت دارند قادر شاه

خطی - فهرست  
 ۵۹۵







و مربوط است و این گروه حق پیرو دوازده ضعیف اند  
**اول** ایشان قطب الاقطاب یک است که دوازده  
قطب معتبره و وزیران پیشکار و مدارالمهام ایشان  
باشند و چون یکی از ایشان رحیل عالم تقاضا شود و دیگری  
بجایش قیام شود **دوم** غوث یک است از رتبه قطب  
**سوم** امام دو کس باشند **چهارم** ابدال هفت کس اند  
که هفت قسیم برادر عاقران و ملبوفان پیر از نزد  
صد و پنجاه و هفت ابدال اند که گروه و بیایان باشند  
و سکون زمین و جبال و معمور عالم بذات اینست  
و چهل تن از ابدال اند که ایشان را ابرار گویند **پنجم** او تان  
**چهار کس** بجای هفت عالم باشند و سکون زمین و جبال و معمور

عالم بذات ابرار

خطی - فهرست  
۵۹۵

جهان بذات بابریات آنها متعلق است **ششم**  
**چهار کس** **هفتم** نقیضه کس **هشتم** نجبا هفتاد کس  
**نهم** اخبار هفت کس **دهم** مکنونه در تمام عالم چهار  
باشند **یازدهم** افراد که تعداد ایشان زیاده از حد  
حضرت **دوازدهم** زاده که عبادت و تزکیه نفس  
مشغول باشند و درین گروه عالیه چهار پیر و چهارده خانواده  
مشهور است تفصیلا نیز درین منوال است که صاحب کتاب  
عالم کل غالب مطلوب کل طالب حضرت امیر المؤمنین  
و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلام مع الاکرام  
در علم حقیقت و معرفت که علم مغز است **چهار کس**  
تلقین شدند که آنها را چهار پیر میهند **اول امام علی بن**



**دوم** امام حسین علیه السلام **سیوم** حضرت قدس سره  
**چهارم** کمیل ابن زیاد و از حضرت عبدالواحد بن  
 و جنیب عجمی نقل شده اند از عبدالواحد بن خنوده بر آن  
**اول زیدیان** منسوب عبدالواحد بن زید خلیفه حضرت  
 بدشت و بیابان بر ایضات شاقه مصروف بودی  
 و بعد چهار روز از میوه یکماه صحرای افطار کرد و هیچ جامه از  
 کمبختی و درم و دنیا نگرفت و شب و قره برفتی **دوم** **ضمان**  
 منسوب لفضل عیاض خلیفه عبدالواحد بن زید مدام در  
 و تخریب بوده و هرگز از کسی سوال نکرده هر چه که از غنیمت  
 بهم میرسید بدان قناعت میوزید **سیوم** **ادهمین**  
 منسوب بابراهم ادهم خلیفه فضل عیاض که بجز بنوق

ادهمین

الهی نسبت با بر سلطنت زده تخریب و تنهایی اختیار نمود  
 و نیز که نغمه و تصفیه باطن کوس بقت از هم عصر  
 ر بود **چهارم** **بیریا** منسوب بیره بصیر که بدو در  
 خلیفه حضرت ابراهیم ادهم بوده با خلق صحبت گشته  
 و همه روز و شب در خلوت بعبادت پرداختن  
 چهار روز بسویوه و گیاه افطار سختی **پنج** **حسینان**  
 منسوب بخواجه اسحاق همیشه بر ایضت و عبادت  
 مشغول بود و در بنیت و قره قیام فرمودی و نه خانواد  
 که از جنیب عجمی بر آن بدن تفصیل است **اول** **عجمیان**  
 منسوب بجنیب عجمی که خلیفه حسن بصری بوده اکثر  
 مسافر کوه و نامون بود و بعد از روز نجر ما افطار کرد

خطی - فهرست  
۵۹۵



و از جامه بقدر استعورت استغفار نمود در **دوم طیفی**  
 منسوب به حضرت بانیر بطحامی که نامش **طیفی**  
 بود و او خلیفه عمر بوده در فقیر مراتب بلند و دلیر  
 ارجمند رسیده بود **سیوم کرخیان** منسوب بمرد  
 کرخی یکی از کمل اولیا عظیم بوده همیشه تبرک  
 ایام زندگانی بسر برده **چهارم سقطیا** منسوب  
 سقطی که خلیفه معروف کرخی بوده صایم الدهر و قائم  
 اللیل و خلوت دوست بود بعد از سه روز صبر  
 بدیو زه جسم رسانید و از آن افطار فرمودی **چشم**  
**پنجم حنیف** منسوب بحنیف بعد از آنکه خلیفه حضرت  
 سقطی بوده همیشه محض متوکل بودی و آنچه از غیرت

امدی بدان افطار اولیا

امدی بدان افطار فرمود **ششم کاذرونیان**  
 منسوب با بو اسحاق کاذرونی که بدو واسطه خلیفه  
 حضرت حنیف بعد از سرست با خلق کمتر صحبت داشتی  
 و اکثر در خلوت بعبادت حق پرداختی **هفتم طوسیا**  
 منسوب بعلاء الدین طوسر رحمه الله که به پنجم واسطه  
 خلیفه حبیب عجمی بوده رحمت تمام بسامع و فرامیر  
 و وجد و مجاهده و ریاضت داشت و آنچه بهم میرسد  
 و کافر و غنی و فقیر بر او قسمت میکرد **هشتم مهروردی**  
 منسوب به ابو حبیب مهروردی که به پنجم واسطه خلیفه  
 عجمی بوده و ریاضت شاقه ایام زندگانی بسر برده  
**نهم فردوسیا** منسوب به پنجم الدین فردوسی که

خلی - قدرت  
 ۵۹۵







ارزن در اینجا کانت خواجہ شمس برجمند گفت کہ چو کلا  
 ام کردی گفت ارزن کاشتم شاید کہ جو بار آرد خواگفت  
 این مجال است لقمان گفت شما تخم معصیت میکشید و در  
 ثواب آخرت میدارید اینگونه باشد خواجہ ازین سخن متاثر  
 اورا ازاد کرد و او در مقام شام تحصیل علم حکمت نموده  
 و از معصرت خود گوی سبقت ر بود از و بر رسیدند کہ در  
 علم و حکمت چگونه رسید گفت از برت گفتن دانست جا  
 آوردن و از سخنان پیوده خاموش ماندن گویند کہ  
 روزی در ایام بندگی خواجہ او گفت کہ ازین گو سفند پیوست  
 بہترین عضوی بیاری لقمان دل و زبان گو سفند آورده  
 بار دیگر گفت بدترین عضو بسیار باز همان دل و زبان آورد

قوله اولی

خواجہ شمس سبب کنیم بر گفت اگر دل از معصیت و از زبان  
 از لایتن کند بکشد بہترین اعضا است و اللہ بہترین  
 اعضا است از حد احوال و دست کہ بہنگام سختی استقلال  
 باید و بوقت مشکلات و وقوع حوادث صبر و با یاد نعمت  
 و دولت و جمعیت و صحبت **فینا غورت** از شام  
 بہ مصر آمدہ با صاحب لیمان داؤد علیہ السلام ملاقات نموده  
 علم الہی و حکمت و طبیعیات بیاموزت و بفہم و ادراک خود  
 علم بوسیعی یعنی نعمہ و الحال را ایجاد کرد و سقراط از وی  
 این علم یاد گرفت و از ہمہ علم ما خدا برتر را اختیار نموده  
 از لذتہا و دنیا احراض کرد و بقیہ عمر لعبادت در ریاضات برد  
 و ویرت و ہشتاد و سالہ ما در علوم مختلفہ تصنیف کرد

خطی - فهرست  
 ۵۹۵



و از سخن او است دوست آنت که ترا بجویند  
 کند و دشمن آنت که عیب بیند و ستیانش نماید و هم آید  
 ز من آنت که در زندگی مرده و مرده آنت که خود را  
 زنده شمرد **انتا فلس** کرد لقمان بود و او اول کسی است  
 که به لقب حکیم او را ملقب کردند **حقایق** اسرار و حکما  
 بود **افلاطون** در عهد حکیم عدیم المثال بود شاگردان او  
 سه فریق شدند **اشراقیین** و **رواقیین** و **مشائیین**  
**اشراقیین** عبارت از آنهاست که تبرک نمیدانند و تصفی  
 باطن پرده خستند تا انوار علم و حکمت و معرفت آید  
 و **حقایق** اشیا بر بنیه دلهاشان چون نور خورشید  
 جلوه گر گردیده و بی استعانت مدرس و تدبیر **اشراق**

دوربان

و نور باطن از علم و حکمت افلاطون مستفیض شدند  
 و **رواقیین** اشارت از آنهاست که هر روز بروش  
 او حاضر شدند و به کرب علوم ظاهر پرده خستند و بدو  
 علم و حکمت فایز شدند و **مشائیین** ایما بباطنیه است  
 که بغایت او کردند و همراه رکاب او مصائب راه  
 بر خود اختیار نمودند از مقالات او است که چند انکدر  
 تر با خبر خود را نادان شمارد و آنچه که ندانی با موضوعی  
 و **حجاب طلب** **ارسطاطلیس** معلم او او فیلسوف  
 اشارت از او است و او را ارسطو نیز گویند و مغیر لفظ  
 آرسطو است یعنی یونانی فاضل کامل باشد و فیلسوف بزبان  
 ایلام یونان معبرند و استاد حکمت است پدرش معبر است

خطی - فهرست ۵۹۵



ساکنی از شهر عراق که مولدش بود به بلخ بلخینه برادرش ظهور <sup>سپاس</sup>  
 در اندازد بکرب علوم مشغول بوده بمرتبه فضیلت رسید  
 از آن مدت بست سال بخدمت افلاطون قیام نموده  
 و از و بانواع فیض گزیده از متقدمین و متاخرین  
 گوشتی ربوده و بعد حلت افلاطون در مدینه کجا  
 در صحاح و بوهرش شغال در تری و اسکندریه  
 او علم و حکمت تعلیم کرد و دست کتاب بالوان معلوم  
 علوم او تصنیف فرموده و بعد بکلیه دست سال  
 جهانفانی را پدید کرد و از ویر رسید که بلاغیت  
 گفت احلال لفظ بی احلال معنی این پنج حکما داناست  
 حسب معنی علوم صوری و معنوی بودند و ایام زندگ

پانزدهم

به نیروان پرست بسر کردند و سواد ایشان دیگر حکما  
 در یکیک علم خاص نامور شدند و **بمقر** **طریق حکیم**  
 از افلاطون پیشتر گذشت گویند که بعد و حکمت  
 بر و تفوق داشته از سخنان او است و مفلو بان  
 فخره و مطیعان شهوت را با د میان محسوب نباید  
 ساخت و مردم را با بام فرخت و فر اشد ترا و  
 امتحان باید ساخت **اقلیدس** مهندس کاخ  
 بود علم هند او وضع کرده و کتابی در علم هند  
 که تخریر اقلیدس معروف است تالیف فرموده از  
 مقالات او است که دنیا را چون آتش بندارد و جابله  
 بجهت سرانجام مکاشف از آتش گریز نباشد همچنان بقدر

خطی - فهرست  
۵۹۵



آتش نغمت دنیا قناعت کن لغز آتش اگر زیاده است  
 و از حاجت فرید نمود خانه بسوزد و همچنین نغمت دنیا  
 زیاده از حاجت خانه بادین و ایماز امینوزاند **بطلیموس**  
 در علم هیت و هند او استاد وقت خود بود کتاب محطی که  
 در علم هیت معتبر تر است از تصنیفات او است قوانین  
 رصد بندی و تقییم اقالیم و طول عرض بلدان از شروع  
 یافته از مقالات او است هر که علمی را بیان فرمود زنده گشت  
 جاوید حاصل نمود یعنی مصنف زنده ماند و نامش تا انقرض  
 ایام رفته روزگار یادگار با او پرسید که علامت مقبول <sup>خدا</sup>  
 جدیت گفت کلام شریف و اخلاق حسین در و خندان  
 و تو اضع منما و شفقت بر حال تنگدستان **جالینوس**

طیلسی  
 طایفه  
 طایفه

حکیم فایق و طبیب صادق بود به ممالک روم و مصر  
 علوم نموده حکیم تقریاط یکی از شاگرد رشید او بود از اول  
 او است که تا که انسان بر عیوب نفس خود مطلع نشود  
 هرگز با صلاح آن سر تو اندر پخت پس انسان را باید  
 که بر معایب خود اطلاع و آگاهی حاصل کند و بتماش  
 ابدان مغرور نشود **تقریاط** حکیم طبیب روم بر عالمیان  
 ظاهر و آشکار کرده و قبل از وی حکما این علم را یکی  
 از جمله راز دانسته بر اختیار ظاهر و آشکار نکردند لغزش  
 سنگینی از تحصیل علوم فارغ گشت و بر صدر نشینت  
 از مقالات او است که دانا ترین مردمان است که  
 بحالت عسرت از تنگ نباشند و دولت دنیا را بر نعمت



حقیر گزید و احمق ترین مردمان است که بخواند کسی را  
 که نخواهد او را هم از دست که در دست که تواضع بحالت  
 دولت و عفو بوقت قدرت و سخاوت هنگام عزت  
 و عطا بفرزنت شیوه یکسختان و سوادمند از زنی است  
**سقاط** در عهد خود حکیم بکمال و عظیم الممال بود خلاق  
 با و ابراهی هدایت میفرمود و آزار کتاب نوایی را  
 می نمود مردمان ضلالت کیش و اطاعت اندیش بود او  
 او پرورشند و بادشاه انوقت را بقتل او رغبت دادند  
 بادشاه بجهت دفع فتنه عوام در دفع فساد انام بقتل  
 او آماده شد روزی حکیم را بجلوت طلبیده گفت که  
 بر او دفع شورش خلائق مرا گشتن تو لازم آمد بهر حکمی

هلاک خود خوانی

هلاک خود خوانی بمل آید حکیم زهر را اختیار فرمود و بوجوه  
 سبکی راه ملک عدم پیوسته گردان او زیاده از دوازده  
 هزار بودند از مقولات او است که اصل کار تا تیر است  
 و اصل تدبیر تقدیر تقدیر بر تدبیر غالب است که آنست سفلی است  
 و این علوی و مهم از او است که خوش آنست  
 که دست منما از اندیشه رنج و از لر او مطمئن باشد که  
 دوستان از او لذت نمانند و دوستان از او بر همه  
 خود مطلع گردان که اگر بحکما دشمن شوند بر تو غالب نمایند  
**دیو جانس کلمی** علم و حکمت بکمال زهد و تقوی است  
 و بی لایتن تعلق و تا بهل ایام زندگانی مسیخت کلمی  
 او از آن گفتندی که بگذارش کلمه الحی مضایقه و از خطه



نکردی و بر سید که طعام و شراب کدم وقت خوردن  
 خوشتر است گفت اهل دولت را وقتیکه در شام خند  
 و اهل عسرت و افلاس را وقتیکه میر آید **بقرط حکیم**  
 یکی از شاگردان بقرط بوده از اقوال او است که علوم  
 هرگز در نشین نشود تا خط سراسر از دل بیرون نرود  
 چه کسب با لطیف بجا نشود **بلیناس حکیم** بگوید که  
 از بطور است در هر کسند ریه که یکی از بلاد مصر است مناره  
 ساخته بالاد آن آئینه نصب کرده تا هر چه در ممالک روم و نوار  
 گنبد واقع شود در آن مشاهده گردد و این صنعت عمر بخت  
 غریب از صنوعات او است **چاماسپ** یکی از حکما هم  
 است وزیر کتاشاپاد شاه ایران و یکی از شاگردان

لقمان

لقمان رحمه الله که بود در علوم رمان و نجوم مهارت کامل داشت  
 از سخنان حکمت نشان او است که دشوارترین کارها  
 آنست که گریه بی شکی دست احتیاج پیش خند  
**از چاب** بعد خود بعلم و حکمت عظیم التذی بود چون  
 ایام زندگانی او را بگذرد و جلالتش برسد و بر او  
 کرد که بخدمات شایان و الهائی بادشاهان بدست  
 و بادستان لطف و احسان کنی و دشمنان را با شتم  
 و دلا سامطین گردانی و با زمان و فرزندان مراعاتی  
 تا همیشه تو بچگاه منقص نگردد بعد از آن رو بسو قید کرد و بجهت  
 نهاد جان بجان فرزند سپرد **بزرجمهر** وزیر نوشتار  
 عادل و مقتدای حکماء آن زمان بود از اقوال او است

خطی - فهرست ۵۹۵



که مدار استقلال سلطنت بر یازده خیز است هر باد شاهی  
 که از اختیار کند سلطنت او را حکام و استقلال نیز بر  
**اول** احراز از غضب پجا و **دوم** صدقت و راستی  
**سیوم** مشورت با دشمنان **چهارم** توپم نزرگان  
**پنجم** تقویت حال زندانیان **ششم** حفاظت سبیل  
 و طریق **هفتم** سیاست و عفو مقدر در جرایم **هشتم**  
 ارتس سپاه و در راهم در تن اللات حرب **نهم** مراعات  
 با قبایل و عشایر خود **دهم** تعیین جویس **یازدهم**  
 تفقه حال ارکان سلطنت و آداب خدمت و این  
 هم از اقوال است که ملوک و لاطین لازم است **ضمیمه**  
 که از چهار خیزتجزیه شد **اول** خشم و غضب بکار خراب است

و باد شاه عاجز نیست

و باد شاه عاجز نیست **دوم** دروغ نگویید که از کتاب  
 دروغ بعلت مسی یا پشم باد شاه از امید  
 و پشم بری است **سیوم** نبر و مال بخدایی کند که بجلی ماند  
 احتیاج کنند و باد شاه محتاج نیست **چهارم** لغو  
 و سوگند عادت کند که سوگند بر لغو نیست است  
 و او از مقام تهت بیرون است **حکیم** **پنجم**  
**برهمین** افضل حکامند بوده که کتاب کلبه و منه او تصفیه  
 نموده از مقالات او است که چهار هزار کلام حکمت  
 فراهم آورد و چهار از آن برگزیدیم دو قابل یاد در متن  
 و آن خالق است و موت و دو قابل فرستاده کردن  
 یکی جهان است که از تو بدیگر رسد **دوم** بد است



که از دیگران توبر **حکیم عمر خیام نیشابوری**  
 اعظم حکما فی اسلام در عصر او از نظیر یو علی سیما گفته اند  
 سلطان سنجق و والی بخارا و برابر خویش بر تخت نشست  
 و نظام الملک هزار و دویست متقا اطلاق از او انشاء بود  
 در وظیفه او مقرر در شرت رباعیات او در تمام عالم شهرت  
 در آخر عمر اکثر به مطالعه علم الهیات مشغول بود بوقت  
 رحلت از اینجهان نماز گذارده سر سجده نهاده و گفت  
 خدایا ترا شناختم بقدر و اندازه شناختم تو مرا ایامیز  
 این بگفت و سجده بر حرمت حق پوست و فاش فرستاده  
 پانصد و پانزده هجرت واقع شد **ابوالفضل فارابی** پدرش  
 سردار لشکر سلطان بود و او مدتی در بغداد و شام

از دنیا رفت  
 ۵۹۵

از دیگران بوده اوقات غیر بعبادت و در صفت  
 صرف مسیاحت و اکثر از کتب حکمت از زبان یونان  
 بزبان تازی ترجمه کرد ازین جهت او را بقدمت علم  
 نانی لقب کردند در سال **۳۲۳** و او چهارم بحر در سفر حج  
 قطع لطریق اورا شهید کردند از کلمات حکمت آیات  
 اوست امور ت اولاد امر ارض است و امر ارض  
 اولاد ارض اط و احوط اولاد و اغذیه اولاد و نبات  
 و نبات اولاد زمین پس هر چیز از زمین برآید و زمین  
 در میشود **شیخ ابوعمین بن عبد الله بن سنیان**  
 از اعظم فلاسفه اسلام بوده شیخ از لقب اوست  
 بعد سجده سگگی به علوم معقول و منقول حاصل کرده

خطی - فهرست  
 ۵۹۵



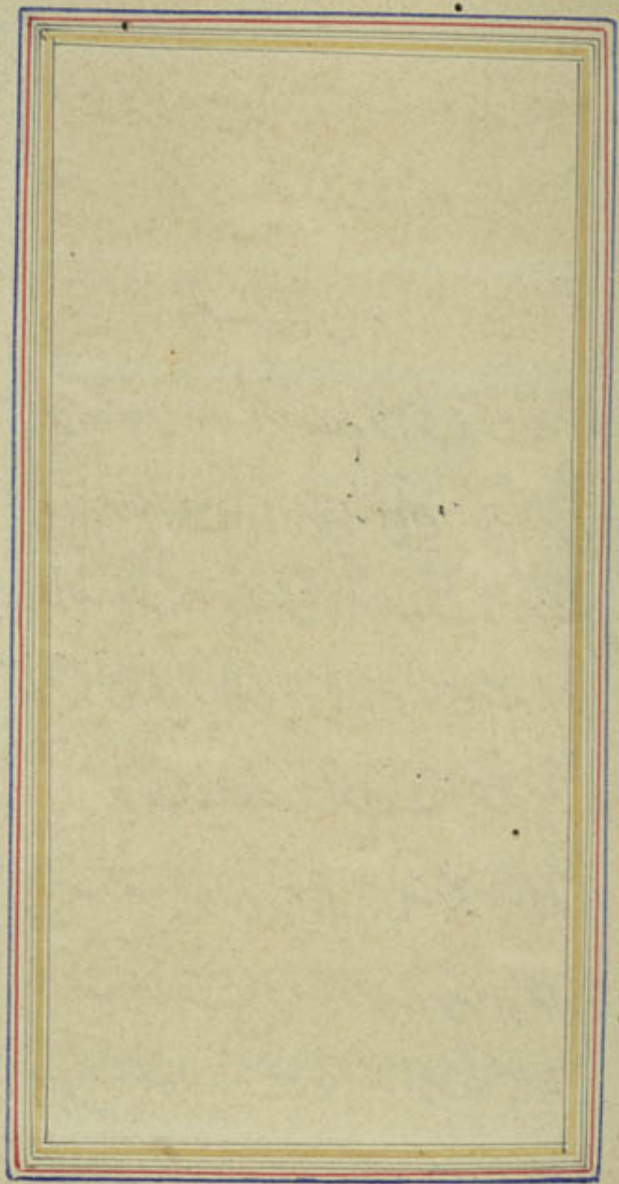
ششمین الدوله والی مہدان اور ابو زارت خود گزید  
 ہر روز تا کہ یکصد ورت بیمار را معالج کرد طعام  
 خورد از مقالات اورت کہ طبیعت حین مدعی است  
 و مرض مانند خصم و علامات مانند شاہد او بنفس وقار  
 چون سند و درت او زیر روز بجران چند روز انصاف  
 و مر لیں مثال متوکل و طیب مانند انصاف کنندہ است  
**شہاب الدین مقتول** طریقه اشرافیان و مشایخ ہر دو  
 و ثرت خولہ زادہ شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سرہ از اہل  
 از ادگیت و ریاضت اندیش بود ملک طہرین ملک  
 صلاح الدین معتقد او بود چون اکثر اوقات شطح از وی  
 صادر شد فقہا بقتل او فتوی دادند و حکم بادشاہ در سال

بالدولہ

بانصاف استاد و ہفت اورا بقتل رسانید **حکیم ناصر**  
 مذہب صوفیہ درشت و بر و بکر ہفت تسلیم را بیاب  
 تزد و سیاحت سخت بعضی اورا از لہل عرفان  
 و توحید سید و بعضی دہرہ خویند از بن زک کہ او جامع ان  
 بخت و ثرت از اقوال اورت کہ قلوب مسندان  
 قلاع اسرار است **میر محمد باقر** عمدہ حکما اشرافین  
 و مشائخ و مقتدائی علماء حقیقت و معرفت  
 آئین بودہ در مشہد مقدس کتب علوم پر دختہ ماند کہ  
 عالمی بدل و فاضل ہمیشہ شد و بمباحثہ و مناظرہ علماء  
 عہد خود غالب آید سلاطین روزگار صحبت او رغبت  
 بسیار شدند و او نصرت ہا در ثرت صراط استقیم **المبین**



و صیغه شرح مختصر اصول و تفسیر فرموده از کلمات  
 طبیات او است که سید دانشمند بجانب الله پیغمبر  
 و سید که توکل کرد در حدیثها پس کفایت سید مهتاد  
**خواجده فی الدین طو** اعظم حکما و در فضل علما وقت خود  
 بود تصانیف او بسیار است از کلام او است هر گاه  
 دو کار مناقض هم دیگر نباشند ترا و دهد و ندانی که از این  
 از آن کدام یکی را اختیار کنی که حق و صورت باشد در آن  
 هر دو هر چه که موافق خواست نفس تو باشد از آن تر کن و لکن  
 مخالف نفس و خواهش نباشد بعمل در آن زیرا که آنچه حق و صورت  
 نفس از آن مخالفت دارد **تمت بعون الملک الوهاب**





وینستین

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس مر خداوند بگردانید که در همه مخلوقات خلقت انسان را  
 بر تمام عوالم شرف داده که لقا کرمانی آدم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 و افضل الصلوة و التیات علی اهل الموجودات و شرف البریات  
 و غیر این اسرار انکار محمده و الهی الصلوة و السلام علیهم اجمعین  
 اما بعد آنچه بجز لطایف و ظرائف چه نتیجه طبع عالمی  
 و بلند فهمان استند بر کنشایش دل سته بر فحش قرطاس نوشته  
 تا وقت فرصت دمی و شنیده خشنود شوند و علی الصلوة  
 بر بادشان و دولت مند ان بسیار فرحت بخش سازند

وینستین

واضح باد که مطایبه بی از جمله سجایا رضیه و شمایل مرضیه است  
 و از احادیث صحیح و روایات صادقه ثابت شده  
 که حضرت رسول علیه السلام با ولاد و اطهار و ازواج مطهره  
 و اصحاب کبار مزاج فرموده و صحابه نیز در حضور آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم مطایبه کرده و آنحضرت علیه السلام را  
 نجه در آورده و در مجلس مقدس آنحضرت علیه السلام شاعران  
 خوش بیان در او بیان شیرین زبان اشعار آیدار  
 و داستانهای فرحت انار معروض داشته اند و آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم توجه باستماع آن فرموده علی الله  
 بن حارث روایت کرده که ندیم هیچ احد را که بیشتر  
 از رسول علیه السلام مزاج کرده با و لیکن مزاج آنحضرت



علیه السلام هم حق بود و بصحبت سجدیده که حضرت از همه  
 خلائق متبسم تر و خوشتر بود روزی بعضی از صحابه  
 کبار عرض کردند که یا رسول الله تو با ما مزاج بسیار می کنی  
 این طریق مندر منصب نبوت نیست حضرت علیه السلام  
 فرمود که إِنِّي لَا أَقُولُ إِلَّا حَقًّا یعنی هر چه می گویم  
 مگر سخن راست و صبر فرمود که حتی شجانه تکلم مزاج دوست میدارد  
 و مواضع نمی کند و ثابت شده که فرمود حضرت  
 و ای بر کسیکه سخن دروغ گوید تا مردم را بجهنم در آرد  
 و دوباره فرمود و اگر بر او و ای بر او و این حدیث  
 دلیل است بر آنکه اگر کسیکه در مزاج بسخی نماند  
 مردمان را بجهنم در آرد و معصیت است و در حدیث

در آمده که مجادله

در آمده که مجادله و مزاج کمن با برادران مومنی خود  
 مراد آنست که در مزاج چند ان مبالغه نباید که موجب  
 رنجش و مجادله شود و مطاببه و مزاج شریزه خود نباید هست  
 خنده بسیار و مضاحکه هر وقت موجب سختی دل و غفلت  
 است و چون مزاج از حد اعتدال بگذرد ضرر پیدا کند  
 و موجب عصبیان شود و بدرجه اعتدال جایز بلکه مستحب است  
 تا باهوش تفریح و این باط قلوب گردد و در حدیث صحیح  
 آمده که مومنی مزاج دو است شیرین سخن باشد و منافق ترش  
 رو و چنین است بر حضرت شیخ فرید الدین عطار گوید **شعر**  
 چو سیر باشی خندان و گفتم که خوب باشی ترش رو و گرفته  
**در بیان مطاببه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم**



در اخبار آمده که روزی حضرت امام علی <sup>صلی الله علیه و آله</sup> در مسجد کوفه  
 حضرت رسول علیه السلام را گفت که ای جد بزرگوار  
 میخواهم که بر شتری سوار کنم و هر جا که حضرت فرمود  
 چگونه باشد اگر من شتر تو شوم امام حسن <sup>علیه السلام</sup> گفت  
 بخایت نیکو باشد پس حضرت علیه السلام آن حضرت را برد  
 مبارک خود نشاند و ازین گوشت حجه بد آن گوشت  
 میرفت در آن حالت آنجا گفت ای جد بزرگوار شتر را  
 مهار باشد و شتر من مهار ندارد آن حضرت برد و کیسوی  
 مبارک بدست گرفت باز آنجا گفت ای جد بزرگوار  
 شتر آن او از بردارند و علف کنند و شتر علف  
 نمیکند آن حضرت را ازین سخن کیفیت عظیم رونمود

و آن حضرت را در کوفه  
 مهار کرد و شتر را  
 در آنجا نگاه داشت  
 که این مومنان شتر تو را  
 نگاه دارند

و او از بزرگوار

و او از بزرگوار است که عفو در نوبت جبرئیل علیه السلام  
 نازل شده گفت یا رسول الله زبان خود نگاهدار تا عفو  
 گفتن تو در یا رحمت الهی بگوش آید و اگر نگه دارد دیگر عفو  
 گوی خلق اولین و آخرین همه از عهد از خدا نجات  
 یابند و طبقات دو رخ همچنان خالی بمانند **لطیف**  
 روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم  
 نهایت تفکر بود و از وفور تفکر متغیر در شب مبارک  
 ظاهر شده از صحابه کسی را مجال آنست نبود که سس استفسار  
 نماید ابو ذر رضی الله عنه حاضر شده و بعد دعا و ثنا  
 یا رسول الله شنیده ام که در وقتیکه در حال بیدارید  
 قطعه عظیم با او خلق را با انواع نعمت با دعوت کنند



رائی مبارک نبوی صحبت اگر من اور ادرایم اول  
 و مرتبعت مانی اوز نم و چمن خوب شیرین با هم اور  
 منحرف شوم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زرم  
 و آثار نباط در بشه مبارک پیدا شد و فرمود که اگر  
 تو اوراد را یاد خدایت ترا از لغت مانی او بی نماند  
 گرداند **لطیف** روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم  
 پیرزنی را در بهشت نبرد پیرزن فرساید بر آورد  
 که یا رسول الله گناه پیر زمان صحبت در بهشت نروند  
 حضرت سرور عالم تبسم کرد و فرمود که الله تعالی پیرزن را  
 جوان و بکر گرداند انگاه به بهشت داخل کند **لطیف دیگر**  
 در یکی از فرودت شخص از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

پیرزنی را گرفت که در بهشت نماند

آنرا

شتری بر اسواری طلب کرده در یابی اوز جسمه بود  
 حضرت فرمود من ترا بچگونه نماند بدیم گفت یا حضرت  
 من بچگونه نماند را چکنم که او قابل سوار نباشد آنحضرت  
 تبسم فرمود و گفت ای ایا هیچ شتری هست که بچگونه  
 نباشد و نماند آنرا از آید پس شتری توانا و قوی خیره  
 بوی ارزانی فرمود **لطیف** ساکنان ولایت غور  
 اکثر احمق باشند روزی ظریفی بدی از ولایت غور  
 رسید و بشمال ده کوهی لغایت بلند واقع بود که کوه  
 هوکان ده نهایت گرمی درخت و ساکنان آنجا بسیار  
 امراض می بودند و طرفی شهندگان انتقام گرفت  
 که اگر یک سال خدمت من بجا آید و اطعمه نماند بخور



بعد یکسال این کوه را بردارم و بمقام دورتر از لازم  
 غوربان بسیار خورسند شدند و بجدت او که بستند  
 و یکسال غذای لطیف و میوه مانی پاکیزه خوراندند  
 چون سال آید ظرفی را گفتند بر خیز و دهانی بکن  
 گفت همه مردمان و زنان ده همراه من شوید بکنان  
 همیانی او بزیر کوه رسیدند مرد طرف زیر کوه  
 پشت خم کرده ایستاد و گفت شما ما زور کرده کوه را  
 بردارید و بر پشت من گذارید من کوه را دورتر ننهدم  
 اهل ده گفتند که تو دیوانه شده ای سخا از حد قدرت  
 و توانایی ما بیرون است گفت شما دیوانه شده  
 هزار مردگر دلداده کوه را برداشتن نمی توانید

من تنها چگونه

من تنها چگونه این کوه را بردارم اهل ده بر سر  
 و مقام خود منفعل شدند و ظرفی راه خود گرفتند  
**لطیفه دیگر** زنی که بر منظر سنجاق ظرفی خود  
 و لطیفه گونی در آمد ظرفی نهایت ملوالت  
 روزی زن گفت ای مرد ترا برادران و خویشان  
 بسیارند تو فکر کن که از کدام برده کنم و در بروی  
 که بیایم مرد گفت از من پرده کن و در بروی  
 من مباد و دیگر هر که را خواهی رونی خود بنا **لطیفه دیگر**  
 از بخیل پرسیدند که شجاع ترین مردمان کجاست  
 گفت آنس که آواز دمان جمعی بگویند او برسد  
 که چیزی نخورد و زهره او آب نشود **لطیفه دیگر**

خطی - فهرست  
 ۵۹۵



درویشی نزد شما که در بخل مشهور بود بیاید و حاجتی  
 خوار است شما گفت اول تو یک حلبت مین بر آر  
 تا من حاجتی که عرض کنی بر آرم درویش گفت بفرما  
 که ان کدام حاجت است گفت حاجت من از تو  
 همین است که از من هیچ حاجتی نخواهی **لطیفه دیگر**  
 دزدی جابه کسی بزودیده به بازار برد و بدست دلال  
 داد که بفروشد دزدی دیگر سید شده و جابه را از دلال  
 بدزدید و زودتهدید است نزد یاران آمد گفتند جابه را بچند  
 فروختی گفت با آنچه که خریده بودم **لطیفه دیگر** معتمدی است  
 نزع گفت که از بیج جانی کفن کنه بهم رساند گفتند چه خواهد  
 کرد گفت تا مرا بعد از مرگ در آن به چینه و درگور نهند

گفتند ازین

گفتند ازین چه فایده گفت چون من از کزیر سپاسید  
 دیدم پند که کفن کنه است کمان برند که مرده دیرینه  
 است سوال میکنند و برود **لطیفه دیگر** امر دگر که خد  
 تذر و رفت در راه میرفت و این مصرعه بالجان خوش  
 نیواند **مصرع** مت شراب بودم و افتاده بخمر  
 لوطی شنیده آمد سر دبا کمال حقیق و در دگر کشید  
 و گفت کاش من کشته و بخت گشته انوقت خرد  
 نشدم **لطیفه دیگر** زنی جوان و خوب روی باشوهر  
 پیش قاضی آمد و فریاد کرد که شوهرم با من التفات  
 کم دارد و به تسلی و تشفی بمن نمی برد از دمرد گفت  
 ای قاضی هر شب سه نوبت بجهت من استاده میشود و زیاده



ازین طاقت ندارم زن گفت من بر شرب هیچ نوبت  
 میخواهم و کبکتر ازین راضی نمیشوم قاضی گفت ازین  
 شوهر تو زیاده بر نوبت طاقت ندارد و ترابعه بخوبی  
 تسکین خاطر میشود منکره قاضی ام رعایت حال ناوانا  
 و حاجتندان بر من لازم است پس رعایت حال تو  
 و شوهر تو بکلیف دونوبت بر ذمت من است خود  
 برگزیدم تا هیچ نوبت کامل نشود و عورزش تو بر کس  
**لطیفه دیگر** در رویشی بدر خانه سوال کرد کنیز گفت ایوبت  
 هیچ میانیت سر خویش گیر اتفاق صد آتایچه بان که  
 اندرون خانه می خندگوش درویش رسد گفت ای کنیز  
 این کفش ما بر سر که میزند کنیز گفت درویشی گرفتار شده

الانرا

بر او منزند گفت اندرویش با بانو خانه گرفتار شده  
 با بانو کنیز انگشت و راه خود گرفت **لطیفه دیگر** مادر  
 در چشم بر خاست از طبیب دو اطلب کرد طبیب گفت  
 که بر کف پایی بادشاد بماند خواصه سر حاضر بود  
 گفت ای طبیب چشم را با کفیا چه نسبت است گفت  
 هر نسبتی که خصیه را بر کندان است یعنی چون خواصه را با  
 خصیه نباشد موی بر زخندان بر نمی آید شاه ازین **لطیفه**  
 خندید و طبیب را زد و نعمت خندید **لطیفه دیگر** شهر خان  
 که همه نظر بود که دیوار صورتش بگر ختی و ابلیس  
 از پشتش نظرت بگفتی روزی زنی پیش وی آمد  
 و گفت ای مرد تو حاجتی دارم اگر تا با زار همراه من

خطی - فهرست  
 ۵۹۵



ممنون و مشکو لطیف و احسان تو با هم مرد همراه زن برو  
 زن فرد را برد و کان مصوری استاده کرده راه  
 خود پیش گرفت مصو جوینم و بی آنست شخص دید بسیار  
 آن شخص حیران شد و از مصو حیران شده پرسید مصو کفایت  
 این زن از روز نایت من می آید و همگی در هر روز  
 صورت ابلیس با زمین گفتنش کسی را که ندیده ام صورتی  
 سازم زن وعده کرده بود که روزی شخص را پیش من سازد  
 که مثال تمام ابلیس باشد چنانکه امروز ترا پیش من آورد **لطیفه**  
 مردی پیش طبر آید و گفت که اندام من بهمت تنگم  
 و خنک و نرم می باشد طبر گفت چه خوش بودی که این چار  
 عدت بپوشی زن طبر لا حق شدی **لطیفه دیگر** در قفس

عاقبت

خانه چنین شبیه کس با دامانی مختلف کشیده اند و کفایت  
 هر یکی با این هر شبیه نوشته صورت یکی تفکر کشیده  
 آن نوشته که این فکر میکند که زن کنم یا نکنم و صورت  
 دیگر بهتر است که درست بر فرزند و درش میکند  
 و نیز بر آن شبیه نوشته اند که این شخص است که زن  
 کرده و پشیمان شده و صورت سووی شاد و در صورت  
 درست و نیز بر آن نوشته که این کس زن را طلاق داده  
 و از بند او نجات یافته **لطیفه دیگر** بنام طفیل را پرسید  
 که از کلام الله کدام است قرآن خوش داری گفت  
**مَالِكُمْ لَا تَأْكُلُونِ** یعنی چه شد شمارا  
 که بخورید گفتند که کدام امر الهی از قرآن بهتر است

خطی - فهرست  
 ۵۹۵



و اگر گفت **خُلو** و اشرفوا بغير جورید و میاشاید  
 گفتند که ام و عار الزقران و در ساخته گفت **ذنباً**  
**انزل علينا مائدة من السماء** یعنی ای پروردگار  
 نازل کن بر ما خوان طعام از آسمان **لطیفه دیگر** بخند از  
 طریقیان بصره نزد رابو بصیر رفتند و گفتند که ای  
 رابو اینقدر تقدس و تقامردان را فضیلت بخشیده  
 که زنان از آن محروم اند اول آنکه مردان کامل العقل  
 و زمان ناقص العقل و ازین جهت شهادت دون  
 برابر یک مرد است دوم آنکه زنان ناقص العقل  
 زیرا که هر ماهی بخت جسیف از نماز و روزه بازماند سوم  
 آنکه هیچ زنی به غیر سه روز نرسیده را بوعه گفت **بلبی** است

اما زین را

اما زین افضلیت است که مردان از آن بهره نبرند اول  
 آنکه در میان زمان سخت نیت دوم آنکه هیچ زنی  
 خدائی نکرده سیوم آنکه همه انبیا و اولیا از رطب زمان  
 بر آمده اند **لطیفه** روزی وزیر خلیفه بهلول دانا را  
 بمرح گفت که امر وزیر خلیفه وقت ترس در حاکمان  
 و خزان کرده بهلول گفت اگر همچنین است پس تو کی  
 تا بقا می شدی باید که مطیع و فرمان بر سرین باشی خلیفه  
 را تبسم آمد و هر اهل مجلس خندیدند وزیر در حبات خود  
 نادم و منفعل گردید **لطیفه** ابلیس صبح ابا ناز می گفت  
 و فی الفور دور می رفت و گویند است از او پرسیدند که این چه  
 کاری میکند گفت مردمان آواز مرا از دور خوش شنیدند

خلی - نیت  
 ۵۹۵



میکونید من باگ صلوة میدهم و دو روزم تا اول  
 خود را ز دور بشنوم که مردم برت میکنند یا دروغ **دیگر**  
**لطیف** طفلان استبان پیش معلم شرف منخوا  
 ولفظ عليك اللعنة را تکرار میکرد معلم خند در آن وقت  
 لعنة الله عليك وعلى والدك لودک نیز  
 لفظ یاد گرفت و گفت عليك وعلى والدك  
**لطیف دیگر** خواجه غلامی را طلب انگور مبارز استیاد  
 غلام بدسیر باز آمد و انگور آورد خواجه غلام را تهدید کرد  
 و گفت که هرگاه ترا بیک کاس فرم باید که یکبارگی خند کار  
 سر انجام دهی و زود بازائی پس از چندی خواجه  
 بشمار غلام را گفت برو طیبی را حاضر کن غلام رفت

کسان را

کس را زود با خود آورد خواجه پرسید که این مردمان  
 چرا آمده اند گفت ای خواجه این روز فموده که چون یکبار  
 اشارت کنم باید که چند کار با بجلت تمام سر انجام دهم  
 بموجب کم تو بدین فرصت قیاس چند کار با سر انجام دادم  
 یعنی طبیبی را آورده ام تا علاج و مطبیه را آورده ام  
 که اگر صحت شود نفقه سراید و غسالی آوردم که اگر بمیرد ترا  
 غسل دهد و شاعر را آوردم تا مرثیه میوزون کند و نوحه گری نماید  
 و گویند آوردم تا مرقد تو تیار کند و حافظی آوردم تا بر بالین ترا  
 تو حکم غلام مجید کند **لطیف دیگر** روزی سکندر رومی در  
 ایام محاربه دارا بر سب راهوار صبار قمار سوار بود  
 و لشکر را ملاحظه می نمود ناگاه سوار بر زرینغ و گنگ



ازین نظر او بگذشت سکندر غضبناک شده سوار را از مالک  
 ارفی رو کشید سوار را خنده آمد سکندر پرسید که درین  
 محل خستیده چه میت گفت از غضب تو مرا خنده آمد  
 تو برت قرار داشته و من بر آلت قرار یعنی سر حالک  
 و فرا جیت برت و در لنگ در قرار در برت  
 و با وجود آنم غضبناک مشوی سکندر را الطیفه سوار  
 آمد و پای میزد او بلند گرداند **لطیف دیگر** یعقوب لب  
 پیش از ایام سلطنت مردی بی نو او ضعیف  
 بود در ایام سلطنت خود یکی از اغنیای سینتان  
 برض مواخذه انداخت و همه مال او ضبط ساخت تا  
 او بیاره نانی محتاج گردید روزی آمد پیش پادشاه

ابن کثیر

آمد یعقوب لب از او پرسید که امروز حال تو چون است  
 گفت چنانکه دیر روز حال تو بود یعقوب گفت در روز  
 حال من چنین بود گفت چندانکه امروز حال من است  
 یعقوب بدل انصاف کرد و تمام مال مناش باو  
 باز داد **لطیف دیگر** اعرابی چنگه قاضی بر کسی  
 گوای آورد مدعا علیه خویش که گوای او رو کند گفت  
 ای قاضی این عرب هرگز نماز نگذارد ده گوای او حکم  
 معت می بینداری عرب گفت دروغ میگوی فلان  
 تاریخ حج گذارده ام و مناسک حج بجا آورده قاضی گفت  
 اگر سرت میگوئی نشان ده که ز منم کجاست گفت سرت  
 در عفات نشسته قاضی گفت اچاهل ز منم کجاست



و عرفات صحرائت عزت گفت در حالتی که من  
 بچ رفتم چاه در آنجا بود و عرفات باغی پراز اولوع  
 شقایق و ریاحین بود اکنون بر در زمان همچنین  
 بوده است چنانکه ارشاد میفرمائی **لطیف دیگر**  
 اعرابی را پرسیدند که این چه رسم است در میان  
 شما که نام های اولاد خود را **آس و کلد** میگذارید  
 و نامهای غلامان را **الاسعد و مبارک** گفت نام های  
 اولاد **آس و کلد** برای دشمنان میگزاریم  
 و نامهای غلامان برای خود **اسعد و مبارک**  
 می نهیم **لطیف دیگر** اعرابی را پرسیدند که شوی با  
 گرم را چه میگوئی گفت بخنی گفتند شوی با

سر در آنچه نام نهنت گفت هرگز نمیرسد  
 که نامش می نهادند **لطیف دیگر** روزی سلطان  
 نصر الله پیر شاه سجان مجلس بادشاه در آمد  
 و بجهلوانی ملک شربت پس از وی قاضی شریف  
 در آمد و خورشت که بر سلطان نصر الله مقدم نشد  
 سلطان دست او گرفت ز سر دست خود  
 و گفت حق سجان جل شانہ در دست خود و تان حمید  
 درجات من و تو همچنین تعیین فرمود اذ لجا  
 نصر الله والفتح **لطیف دیگر** روزی سنا  
 قطب الدین علامه در راهی میرفت شخصی از باغی در  
 و بگردن مولانا در آمد مهره گردن مولانا صد **عظیم**



و چند روز در حوض را نشاندند جمع بعبادت مولیا آمدند  
 و گفتند خدیو ما چه حال است و چگونه هست گفت  
 ازین حال بدتر چه با که دیگری از بام رفت و گردن من  
 شود **لطیفه دیگر** شخص نزد قاضی آمد و داد خواه شد  
 که فلانی مرا گفت است که کله مخور قاضی فرمود که اگر  
 ترا منع او بد آمده بر و بکار خود مشغول باش **لطیفه دیگر**  
 در مجلسی مدتی حجاج بن یوسف ظلم و جفا کارها  
 او میکردند یکی از آن خود سوگند خود که حجاج ظلم  
 و زحمتی است اهل مجلس او را علامت کردند که چون  
 حال او انجام کار معلوم بنیت پس طلاق زن بر او لازم  
 آمد آن شخص اندوهگین از مجلس برخواست و نزد عیال

در مجلسی طلاق زن

بسیار است

عبیده که یکی از فقهای عیال و زکار و متقیان عیال بود  
 آمد و ماجرای باوی در میانها و گفت زن خود را  
 نکاهدار کرد خدا تعالی حجاج را بان ظلم ما که میکند  
 بخشد بخشیدن کینه تو دروغ نخواهد نمود **لطیفه دیگر**  
 ابو منصور را پرسیدند که چون بصحرای سمرقند رفتی  
 غسل با آب رویم رو بگدام سمت کنیم گفت رو به  
 بجایه مای خود کنید تا دزد جامه ما را نبرد و شما بر سر  
**لطیفه دیگر** جوانی نزد فقیهی آمد و گفت زنی جمبید  
 دارم که از نازک مزاجی طاقت سرانجام امور است  
 خانه داری ندارد و اینقدر رزق ندارد که کتیر است  
 آرم زنی را بهم رسانیده ام و میخواهم که با او مناکحت کنم



تا امور خانه از دست او براید و محبوبه برارفع تکلیف  
 شود اما اولیان کنه زن همی گویند تا وقتیکه زن  
 اولین را طلاق ندهی عقد نکاح محال است مر حید  
 بیاموز که محبوبه مراجعت طلاق نرسد و زن مطلوبه  
 بعد نکاح در آید فقیه گفته زنی محبوبه بکجورستان  
 رود و تو نشین و آلتی از آن که خواست کار او شده  
 رفتن بکجورستان که بکجورستان دارم هر چه باشد  
 طلاق دارم و البیان کنه خولنت دریافت که زن توده  
 است جوان همچنان بچل آورد و بدین صلیه زن را جلال  
 نکاح خود در آورد **لطیف دیگر** از حکیمین رسیدند که حکوم  
 در حق نکاح گفت یکماه شادمانی است و بعد از آن

اندوه جاودا

اندوه جاودا **لطیف دیگر** حکیم گفته که تا من مجرب  
 بودم که خدا این گنگ بودند که مرا بر خرابی ما  
 که خدای مطیع نکردند و اکنون که من که خدا  
 شدم مجرب دان کردند که هرگز گوش بر نصیحت ندارند  
**لطیف دیگر** روزی در مجلسی شن نوشیروان  
 همه اقربا او حاضر بودند یکی از آن که مردی باناموس  
 و آبرو بود و بروی چشمش شتریان جام زرین  
 مرصع بدزدید و بگریه خود کرد نوشیروان دید و در  
 تاجمل کرد چون اهل مجلس بزحمتند ساقی گفت  
 که هیچ کس را رفتن ندهم تا جام زرین مرصع گمشده  
 نوشیروان گفت بگذار تا همگان بروند بکس





گرفت است باز خواهد داد و آنکه دیده است با کسی خواهد  
گفت بعد از چند روز آن مرد تاج و دستار و جامها  
نوشتن به پادشاه به مجلس نوشتن و آمد نوشیروان  
بر مرز و گنایه از او پرسید که این لباسها از آن است  
اندر دامن برداشتی و گفت که این پیرامین و از ار  
و موزه نیز از آن است نوشیروان بجنید و بفرمود  
تا به از اشغال ز سرخ بوی دادند و یکی از مقرران بارگاهش  
کردند **لطیفه دیگر** شتر قاضی آمد و گفت اگر حاضر خورم  
خلی در دین شد گفت نه گفت اگر قدری نوشیروان  
داخل کنم مصافحه است گفت نه گفت اگر آب برو نیزم  
حرام شود گفت نه گفت شراب از همین خیر است

۱۰۰

چرا حرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر سر است  
ر نیزم سر ترا المی رسد گفت نه گفت اگر باب بایم  
و نیزم تخلیفی دهد گفت نه گفت اگر آنرا خمیر سازم و خشتی  
تیار کنم و بر سر نیزم چگونه باشد گفت اگر اینچنین شود  
بشد قاضی گفت شراب نیز همین حکم دارد **لطیفه دیگر**  
و در خلافت مارون الکشدی شخصی دعوی نبوت کرد  
مارون او را طلب داشت و پرسید چه دعوی میکنی  
گفت دعوی پیغمبر مارون گفت چه معجزه در آری  
گفت هر چه خواهی گفت عصا و خود را بنید از نامار شود  
چنانکه معجزه هر مومس علی بن ابا و علیه السلام بود مرد  
عصا و مومس وقتی مار شده که فرعون دعوی خدای کرد



اگر تو نیز دعوی خدای کنی عصا من مار شود مارون گفت  
 در باب انجمن من خزانه شیرین طلب دارند به معجزه خود  
 پیدا کن گفت مهلت سه روز بده مارون گفت  
 همین وقت حاضر کن مرد گفت زهی الضاف  
 خدا تیمار با چنین قدرت و توانائی از روز تحمیر  
 سه ماه پیدا میکند و تو با من سه روز صبر میکنی  
 مارون بجنبید و درنت که مرد ظریف است  
 او را گفت ازین دعوی تو بکنی و نعمتی با او از این  
 فرمود و حضرت نمود **لطیف دیگر** زنی شوهر خود را  
 پیش قاضی حاضر آورد و گفت ای قاضی داد من  
 لذت من زنی است که بستان قاضی گفت زنی

باز بگو

مشهور است و تنبلی نمیدانم زن گفت تنبلی را  
 که با زن خود از لب معامله کند قاضی گفت بهیست  
 از دست دل از من خود تنبلیم و نمیدانم **لطیف دیگر**  
 سلطان محمود مغزنوی روزی در غفلت بود  
 و هیچکس مجالس ندارد که پیش او رود و او را خوشنود  
 گرداند و یکی بحضرت باشاه فرست و سر بر زمین نهاد  
 و گفت مدت ثارت تا من ملازم این استام بخوام  
 که لقب و نام حضرت معلوم کنم سلطان بفرمود گفت  
 برو گه مخور و یکی گفت ظاهر این لقب باشد نام جدید باشاه  
 ازین لطیفه بجزید و آن حضرت او سرد شد **لطیفه ثانی**  
 زنی سینه روی و عریضه خونی که همیشه شوهر همیشه

سنا



منعش داشت بمرض صعبت باگرت از شوهر گفت  
 اگر من میمیرم بصعوبت فراق من چگونه خواهی ز ریت  
 گفت که اگر تو نمیر جراتم که چگونه خواهم ز ریت **بیت**  
 زن بد در سر آمد ز کوه ، همدین عالم است در رخ او  
**لطیفه دیگر** یکی ناحق اندیش گو سپید شخصی را در دیده  
 خانه خود آورده و درج کرده بخود مردی گفت که لعلت  
 گو سپید ترا بر روز قیامت سیامت کنند گفت در این کوزه  
 اقبال زدی گو سفید نخواهم کرد مرد گفت که سفید  
 خود بوجه محشر حاضر آمده گویای خواهد داد گفت هر  
 او خود حاضر خواهد شد گوشه گرفته با لکش خواله خواهم  
 کرد **لطیفه دیگر** شخص دخت خود را با جوانی زیبارو

ببیند  
 ۹۰

و لب نذیده خوبی کند از سبزه ز فاف و اما در معلوم شد  
 که صندوق همدست دختر قفل بکند ارش و اما در پیش  
 پدر و دختر رفت و گفت که دختر تو ناود دختر است گفت  
 اگر دختر ندیت پس است گفت کس لبسی داده است  
 گفت ز نان مگر گویا میبند گفت کس بی مکانه داده است  
 گفت ای مکانه را میداد گفت نمی فهمی او در حقیقت  
 مهر از جانب حق است که دارد گفت خدا بر قبیله ما اعتماد  
 دارد از آن مهر نسیند **لطیفه دیگر** زنی جمیده و جوان  
 مذابقتا آمده پیش قاضی شکایت شوهر کرد با آنکه  
 او استخوان دارد خانه و سبوع و فراخ مرا من نمیگیرد  
 و خانه تنگتر مرا جاداده است قاضی گفت شکایت



تو چاهرت جا کجگاه زمان چند انکه کتاب تر شد  
 بهتر است **لطیفه دیگر** در رویشی بدر خانه رفت و باره  
 نان طلب کرد دختر کی در خانه بود گفت انوقت  
 نان همیانیت درویش اندکی نماند طلب کرد گفت  
 نام هم موجود نیت درویش گفت قدری آید  
 که خلق خشت را سیر بکنم گفت سقا هنوز آید و رده  
 درویش گفت که مادر تو کجاست گفت با تم بر  
 رفته است درویش گفت حال تیکه خانه تو رود داده  
 باید که دیگران برای ماتم بر خانه تو آید **لطیفه دیگر**  
 تعلیمی که از شعر ای بابی تحت منصوصه بود روز  
 قصیده در مدح خلیفه گفت نام صید است او بخواند

فکر

خلیفه گفت ای تعلیب بصله این قصیده ازین دو چیز کدام  
 دوست تر داری ایینه ترا صد و نیار ز سرخ بدم  
 یا سه حکمت تعلیم کنم که هر کلمه صد و نیار سرخ ارز و تعلیب نیار  
 خوش آمد گفت حکمت باقی به از لغت فانی است **کلام اول**  
 چون جامه کهنه شود موزه نو نشود که بسیار بد نماید با ستاج کلمه  
 حکمت دو دانه تعلیب را آمد دست بر سر زد و گفت  
 و او یلا صد و نیارم سوخت خلیفه تبسم کرد و گفت **کلام دوم**  
 آنکه چون روغن درویش مالی بر بر ریش مرسان که گریه سازد  
 تعلیبی ان خلیفه و احسنه تا که دو درت دنیا را یکجا نیت  
 خلیفه باز تبسم کرد و منجور است که کلمه سوم گوید تعلیبی گفت  
 انجا روز انکون آرزوی کلمه سوم نذر م مرا بعضی از قصیده



رزسخ از زانی دار که ز سر لهرار بار نافع تر ازین کلمه است  
 خلیفه بخندید و بفرمود تا با لصف و نیار رزسخ بوی خندید  
**لطیفه دیگر** چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخر کرده  
 بنی از آمد حافظ شیرازی را طلب کرد حافظ گوشت نشین  
 بود و به فقر و فاقه گذران مینمود سید زین العابدین کسب نمود  
 که مرید او بود و نزد امیر تیمور قرب تمام شربت حافظ را طلب  
 امیر تیمور در آورد امیر دید که آثار فقر در ریاضت از ناصیه  
 احوال او ظاهر است گفت ای حافظ من نصیب شربت تمام رود  
 زمین را ضرب کردم تا سمرقند و بخارا معمور کنم و تو را نرا  
 نجال هند و چین **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آورد دل را  
 نجال هند و چین بخشم سمرقند و بخارا را حافظ گفت ازین

نخاع شاد است

سخاوتهاست که بدین فقر و فاقه افتاده ام امیر تیمور  
 بخندید و بر حافظ و ظیفه لایق معین فرمود **لطیفه**  
 روزی حکیم انوری در بازار بلخ میگذاشت  
 در اثناء راه دید مردم بسیار خلقه زده ایستاده  
 در آن خلقه رفت دید که مردی ایستاده قصاید  
 انوری بنام خود میخواند و مردم او را تحسین میکنند  
 انوری از آن مرد گفت که انور سیرامی شناسی  
 گفت چه میکنی انوری منم انوری بخندید و گفت  
 شعر در دشمنیه بودم و شاعر در زندیده بودم  
**لطیفه دیگر** شخص نزد مامون رشید آمده گفت که مرد  
 غریب و بی نوایم مامون گفت عجیب نباشد آن شخص گفت



گفت میخواهم که حج بروم گفت بروراه کنده است  
گفت چیزی زاد را صله ندارم مامون گفت حج از  
تو ساقط شده که آدم بی استطاعت راجح فرض نیست  
اندر گفت من آمده ام تا از تو چیزی بگیرم نه آنکه  
فتو خواهم مامون نجذید و او را صله داد و حضرت  
فرمود **لطیفه دیگر** جمعی از دهقانان نزد مامون رسیدند  
آمدند و از عامل ظالم شکایت کردند و داد خواهی  
نمودند مامون گفت در میان عاملان برستی  
و عدالت مثل او دیگری نیست از سر تا قدم همه اعضا  
او عدل و انصاف پرست در میان دهقان ظریف بود  
گفت این خلیفه چون اعضای او را از عدل و انصاف پرست

القولی ارفق

هر عضو از اعضا او را بولایتی بفرست تا همه مملکت تو  
از عدل معمور گردد مامون نجذید و آن عامل را معزول  
ساخت **لطیفه دیگر** بادشاهی علی الصباح بر شکم  
بیرون رفت مردی که ریه منظر از مقابله بادشاه  
پیدا بادشاه از آن شکل قبیح فال بد گرفت و او را  
زجر و توبیخ کرد اتفاقاً آن روز بادشاه را صید با خوب  
آمد و شاد و خرم بازگشت بخاطرش گذشت که علی الصباح  
آن روز ناحق تلامت کردم و رنجانیدم او را باید طلبید  
و استغفار باید نمود بفرمود تا او را حاضر کردند بادشاه  
عذر خورست و خلعتی با هزار درهم انعام کرد آن مرد  
ای بادشاه من خلعت و انعام نخواهم اما التماس دارم





که مرا حضرت یک سخن بدی ملکفت بگو گفت علی الصبح  
 اول کسی را که تو دیدی من بودم و اول کسی را که من دیدم  
 تو بودی ترا روزی از صبح تا شام بعینش و طرب گذشت  
 و مرا برنج و قوب بر آخذ خود انصاف مگر که ازین برود  
 که ام شوم رو تریم بادشاه بخندید و او را خلوت خاصه بدار  
 درم انعام کرد **لطیفه دیگر** جوانی را بچرم دزد گرفتند  
 ماروان رشید بردند بعد از آنکه دزدی بر و ثابت بود ماروان  
 حکم فرمود که دستش ببرند مادر دزد باضطراب تمام پیشش روان  
 آمد و گفت ای خلیفه وقت دست مرا که خدا را استم قطع مکن ماروان  
 گفت بچکم خدا قطع میکنم و من از خدا می ترسم که در صدی از صد  
 شرعی تا اون کنم پیران گفت ای خلیفه قوت من از کرب

او است دست او می بُری و قوت من می بر ماروان  
 گفت دستش ببرد اگر این حد بر و نرا نم کمی از حکم کنه کار  
 باشم پیران گفت ای خلیفه ترا کناه بسیار ازین کناه  
 نیز کمی از ان بشمار که شرب و روز از ان استغفار میکنی خلیفه  
 این سخن خوش آمد بخندید و پشیرا بدو بخشید **لطیفه دیگر** طبری  
 کیناهی ما خود کرده پیش بادشاه بردند بعد از ثبوت  
 جرم بادشاه فرمان داد تا پیری او را سوراخ کنند  
 طرف گفت ای بادشاه اسلام و الله که بینی من دو سوراخ  
 دارد و مرا ان کافی است بسوراخ سوم حاجت  
 بادشاه بخشید و او را به بخشید **لطیفه دیگر** اسحاق  
 مصلی غلامیدار است که همه روز به محنت کشتی در مانده شد



روزی اسحاق از پسرید که ای غلام حال خود و حال مراد چون می  
گفت که درین خانه بد بخت ترین مردمان من و تو هستیم  
اسحاق گفت بچه دلیل غلام گفت که تو نه شب در فکرمان  
ایشان بسکینی و من هم روز در فکر آید ایشان از غم من  
فراغی دارند و مرا و ترا از خدمت کاران خود میمانند  
و با وجود اینقدر محنت و مشقت من و تو هیچکدام از ما  
راضی نیستیم همیشه بر ما منتی دارند اسحاق بجنبید و  
والله که برت میگوئی ای غلام را از یاد کرد **لطیفه دیگر**  
در تاریخ فرشته منقول است که حضرت همایون  
بادشاه مذہب حنفی درت لیکن مرزا کامران بعضی  
امر خجسته او را شیعہ مذہب میپنداشتند و سرب کجائی مائی

ایشان از غم بود

ایشان آنس بود که هم از عهد خردی و شان هزارگی جمعیتی  
از اهل عراق و خراسان که شیوخ مذہب بودند برو آمدند  
بودند و پیرم خان که مصاحب و مہدم او بودند مذہب شیعی  
مرزا کامران با آنحضرت در باب مذہب اکثر اوقات مہربانها  
می نمود روزی مرزا کامران و حضرت همایون بادشاه  
در راهی میگذشتند کسی نظر در آمد که پائی پر درشته  
بر قبری می نشاند چنانکه معمول سکان است که بر جا  
بلند می نشاند مرزا کامران گفت چنین معلوم میشود که  
صاحب این قبور شیعی است بادشاه گفت از چنین معلوم میشود  
که این سکنی است **لطیفه دیگر** ظریفی دهوی کرد که من و  
مادر من هر دو در علم نجوم کمال مهارت داریم که در حکم ما هرگز



خطای واقع نشود گفتند چه حکم کردی که در آن خطا  
واقع نشد گفت چون اسیر بر هوا ظاهر شود من گویم که  
بزرگوار آمد و مادر من گوید تولد آمد البته بالذمیشود من  
میگویم بالذمیشود که مادر من میگوید **لطیفه دیگر** او را  
که روزی یکی با بزرگی حال خود میگفت آنم بزرگوش  
نگردد و متوجه احوال او نشد باز گفت التفات فرمود  
سیوم با عرض کرد گفت چرا چندین درد سر میبندی  
اندر حاشمت گفت سر توئی درد کجا برم آنم بزرگوش  
لطیفه خوش آمدنی الحال حاجت او را کرد **لطیفه دیگر** غرض  
را در زبیر و غوری سجده کجا آورد گفتند ای غوری  
چه محل سجده شکر است گفت خدا نخواسته اگر من بر سواری

و در آن روز

بود می را نیز بد زوی بردی **لطیفه دیگر** خواجه نعم  
برانی خود مقبره ساخت معماران یکسالن تعمیر  
پرودختند تا با انجام رسید خواجه از او رستا معماران  
که مردی طرف بود پرسید انون این عمارت را در کجا  
می باید گفت وجود شریف شما دیگر هیچ **لطیفه دیگر**  
مردی نهایت کربانه نظر و قسبح الوجه بود نقل کرد که روزی  
بر سر بازار استاده بودم زنی حوبره و مقابل من آمد  
و در رو من نظیر کرد چون نگریستم او از حد  
بگذشت گفتم ای زن چه قصه دارد که چشمم  
من دوخته چنین تیز تیز در رو من نظر میکنی  
زن گفت چشم من کناه عظیم کرده بود خوارستم که لورا

△



عذاب کنم بجز یک سخت ترین عقوبت باشد و هیچ عقوبت  
 سخت تر از آن نباشد که ساعقی بر روی شربت و صورت  
 نامیون تو نگاه کنم **لطیفه دیگر** نابینائی در ظلمت شربت  
 مشعلی در دست سبزه بر آب بر در راه میرفت  
 گفتش تو که مشعل نه بینی مشعل چو منی نابینا گفت که لبین مشعل  
 نه برای من است بلکه برای دیگران است تا بتاریکی  
 مرا سیب نرسانند و سبزه را نشکنند **لطیفه دیگر**  
 دزدی بطولید و ولتمندی در آمد تا سرب او را نبرد  
 سس میدار بود دزد را گرفت و قارا جگر کرد مالک  
 دزد را گفت که چگونه سرب دزدی می برد اگر این عمل  
 رو بردی من کنی تر از زنبازد کنم دزد گفت سوسالار

بک ادا طام

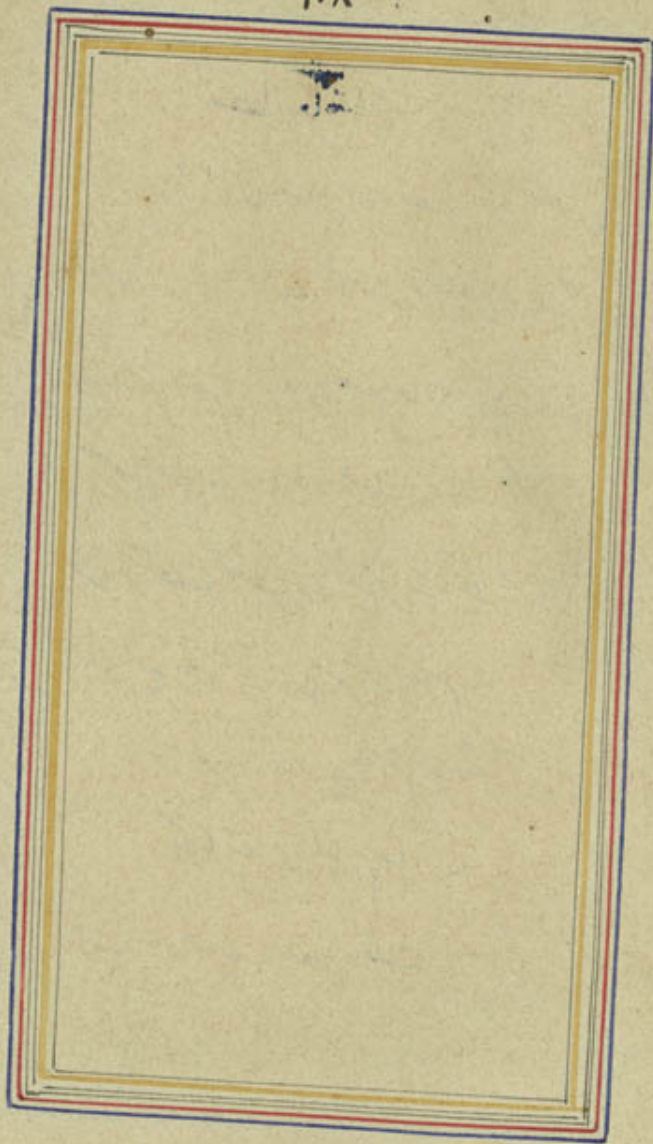
سرب دزد بجام در دهان سرب انداخت و سرب  
 پیشش برید و بالاسب سوار شد و گفت سرب  
 طریقی دزدی می ریزد این گفت و سرب پاشنه زد  
 و بطفه العین از نظر غایت چند آنکه حبسند سران  
 نیافتند **لطیفه آخر** امیر زاده به ندیم خود گفت که  
 در همه جا که لفظ با می آید مثل فدیایان و ساربان مثل  
 آن اکثرند خود و هر بن جومی باشندیم گفت ا سرب

همچین است  
 تمت با التحین بعون ملک الخیر تبارخ ششم سرب الاول  
 بید الفقیر الی الله تعالی محمد المنتمی مساجان ساکن سرب  
 عمده کاسیف انانغری بر در جناب کبکوار چهارده ماه و دهم

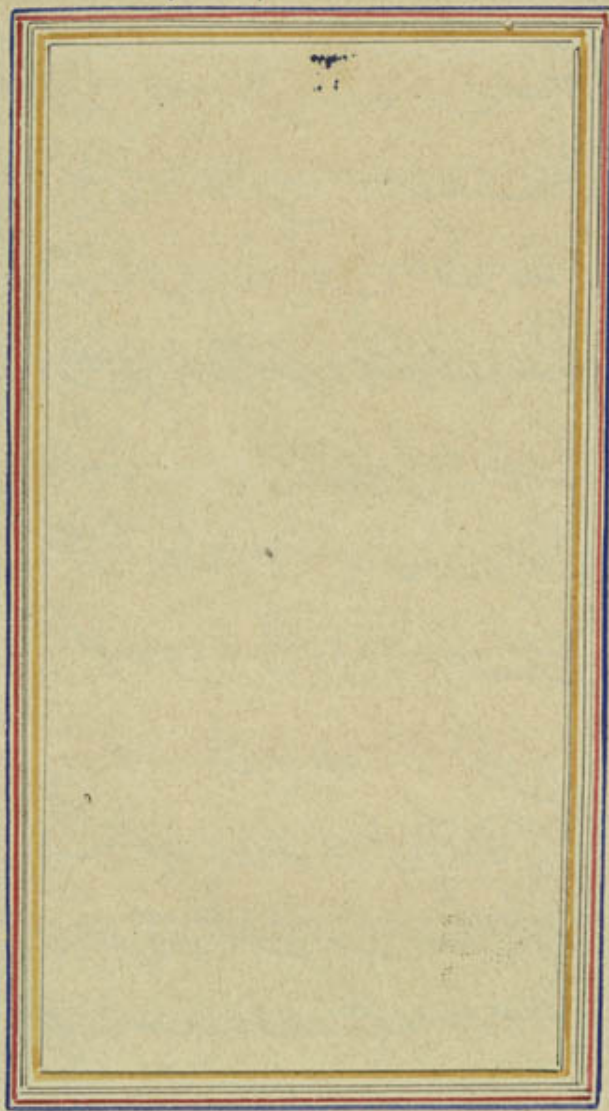




108



109





## مطایباً مطیبت

۱- بر سر <sup>۳۶</sup> بجزار و سه صد و سی و شش

فصلی - روزی مشهور شاعری که تخلص آن بیگم بود

بر است حصول او او صد شایخانه یونانی آمد

شخصی بطریق تعارف گفت - این بیگم است

شاعر گفت تخلص من بیگم نیست بلکه بیغم است

بفرمایید این جمله این شعر خواندم -

در این دنیا کسی بیغم نباشد

اگر باشد بی آدم نباشد

شنیده و خفیف شده رفت -





III





